



# شعر معاصر لهستان

ترجمه ضیاء الدین ترابی

## چسلاو میلوش

در سال ۱۹۱۱ در لیتوانیا به دنیا آمد و تحصیلاتش را در رشته حقوق در دانشگاه ویلینوس به پایان برد و در سال ۱۹۵۱ به غرب مهاجرت کرد و از سال ۱۹۶۱ به عنوان استاد زبانهای اسلاو در دانشگاه برکلی به تدریس پرداخت. در سال ۱۹۷۸ برنده جایزه بین‌المللی نوتسات شد و در سال ۱۹۸۰ آکادمی سوئد جایزه ادبی نوبل در زمینه شعر را به وی اعطا کرد. از میلوش مجموعه شعرهای متعددی چاپ و منتشر شده است و شعرهایش در سطح وسیعی به زبان مختلف جهان ترجمه شده است:

### در کتاب

در زمانهای شگفت، بیگانه و دشمن خو زندگی کردیم  
گلوله‌ها بالای سرمان آواز می‌خواندند

و سالها، نه چندان خطرناک‌تر از ترکش گلوله‌ها  
بزرگوارانه، به آنانی که جنگ ندیده بودند، آموزش دادند  
در آتش شعله‌های سرد روزها

سخت کار می‌کردیم و هنوز گرسنه نانی بودیم و معجزه‌های آسمانی  
و اغلب نمی‌توانستیم بخوابیم

با اندوهی ناگهانی، از پشت پنجره، چشم می‌دوختیم به آسمان  
تا مبادا انبوه هواپیماهای زیلینگ، به پرواز درآیند

و نگاه می‌کردیم به آیینه تا ببینم لکه پیشانی‌مان بزرگ نشده باشد  
به نشانه ننگی که پیش از این به آن محکومان کرده بودند؛ زمانه‌ای که  
مرثیه‌سرایی با کلماتی ناب بر وضعیت غم‌انگیز جهان کافی نبود

زمانه، زمانه طوفان بود و آخر زمان

کشورهای کهن نابود شده بودند و پایتختهایشان به دوکهای مست و  
لا یعقلی بدل شده بود، زیر آسمان جناب‌آلود



در این زمانه همه‌همه و پریشانی

جایگاه تو کجاست کتاب آرام و عاقل

با ترکیبی از عناصر گوناگون

مطابق جاودانگی از دیدگاه نویسنده

لهستان کشوری است نسبتاً پهن‌آور با سابقه تاریخی کهن که قرن‌ها مرکز فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و یکی از قدرتمندترین کشورهای سیاسی بزرگ اروپا به شمار می‌رفته است. به خاطر همین قدمت تاریخی و فعالیت اجتماعی و غنای فرهنگی است که توانسته شاعران بزرگی چون چسلاو میلوش و ویسلاوا شیمبورسکا به جامعه ادبی جهان عرضه دارد که اولی در سال ۱۹۸۰ میلادی و دومی در سال ۱۹۹۶ میلادی موفق به دریافت جایزه ادبی نوبل شدند.

از سبوی دیگر شاید به خاطر گستردگی سرزمین لهستان است که در این کشور فعالیت‌های ادبی در یک شهر متمرکز نیست و در کنار شهر ورشو، به عنوان پایتخت کشور، شهرهایی چون لودز، کراکوفه ورتسلاف و پزنان از مراکز عمده ادبی این کشور به شمار می‌روند که در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم شاهد رشد و پرورش شاعران خلاق بوده‌اند.

از این میان می‌توان از تادئوش روزویچ نام برد که شاعری است اخلاق‌گرا و با اعتقاد به زبان شاعرانه و موسیقی شعر که نماد و استعاره در شعرهایش نقش عمده‌ای بر عهده دارند افزون بر او از دیگر شاعران مطرح لهستان می‌توان از چسلاو میلوش و زیگنیف خربرت نام برد که به خاطر دید کلاسیکی که دارند جزء شاعران اخلاق‌گرا به شمار می‌آیند.

در مقابل، گروه شاعران تجربه‌گرا قرار دارند که بیشتر به شعر ناب می‌اندیشند و دنبال صداهای عریان و ناب در شعرند که از این میان می‌توان از میرون بیالوشفسکی و تیموتئوش کاربویچ نام برد که بهترین نمونه شعر این گروه شعر «چتر»های یزی‌خاراسیمویچ است. در کنار این گروه‌ها، حلقه شاعران وایسکویاپو قرار دارند که به نوعی جزء شاعران زبان به شمار می‌روند و بیشترین توجهشان به خود زبان و بازیهای زبانی است.

در چنین فضای گسترده و متفاوتی است که گروه دیگری از شاعران، مثل یان بولساف اوزوگ و تادئوش نواک، به دنبال زیباییهای نهفته در طبیعت‌اند و در شعرهایشان به ارائه تصویرهای زیبایی از طبیعت و زندگی روستایی می‌پردازند که به گونه‌های بازگشتی است به دوره شعر غنایی.

به همین دلیل فضای شعر معاصر لهستان، فضای است غنی و رنگارنگ که می‌تواند توجه دوستداران شعر را با سلیقه‌های متفاوت به خود جلب کند. برای آشنایی با شعر این سرزمین نمونه‌هایی از شعر چند نفر از شاعران معاصر لهستان را برگزیده‌ام که ترجمه‌اش را با هم می‌خوانیم.



هر گز دیگر در صحنه‌های تو نخواهد درخشید غروبهای مه‌آلود  
اسبهای آرام، مثل داستانهای جوزف کزاو  
یا شکاف بر نخواهد داشت آسمان  
تا سخن بگوید مثل هم‌سرایان داستان دکتر فاوست  
و غزل‌های بلند فراموش شده حافظ با خنکایش  
بر ما تأثیر نخواهد گذاشت و تکلمان نخواهد داد  
و هر گز «توروید» بر ایمان از روی قانونهای بی‌رحم پنهان شده  
پشت گردبادهای سرخ غبار آلود، پرده بر نخواهد داشت.

□

نگران، نابینا و وفادار به زمانه خود  
به جایی دور می‌رویم و بر فراز سرمان  
ماه اکتبر یا خش‌خش برگها می‌گذرد، مثل پرچی برافراشته  
برایمان پیروزی و افتخاری نیست  
آگاه از مجازاتی که زمانه برای عاشقها در نظر گرفته  
ناشنوایانی موقتی، از سر و صدای فلزها  
آن گونه که قرار بود مشهور شویم  
بی نام و نشان  
مثل صدای خداحافظی کسانی که ترکمان می‌کنند و  
می‌روند به سمت تاریکی.

پرده را خواهند آویخت  
پرده را خواهند آویخت آنجا  
و زندگی مان را بر پرده خواهیم دید  
از آغاز تا پایان،  
با همه چیزهایی که فراموششان کرده‌ایم.  
وضع ظاهری مان خوب است  
با لباسهای همان زمانها  
که شاید به نظر رقت‌بار و مسخره باشند  
اگر ما نبودیم که آنها را کهنه کرده‌ایم  
هر گز هیچ کدام را نمی‌شناختیم.  
مبارزه نهایی زنان و مردان  
بیهوده است که بگویم دوستشان داشتیم  
انگار که هر کدام کودک مشتاقی هستند  
در آرزوی نوازش.

من ساحلها، برکه‌ها و سرایشیها را دوست داشتم  
گوشت و استخوانهایشان از من بود  
دل‌م برایشان می‌سوخت و برای خودم  
اما این تنها یک بهانه نیست  
هر سخن و اندیشه‌ای از بین رفته است.  
آیینها حرکت می‌کنند و سرها برمی‌گردند  
انگشته‌ها، دکمه‌های لباس را باز می‌کنند  
لودگی می‌کنند با حرکت‌هایی فریبنده  
در انتظار ابرها و کشتار برای آسایش،  
تنها همین.

□

چه می‌شود اگر با به صدا در آمدن زنگها کنار زانویشان  
از هم جدا شوند  
و به آرامی به درون شعله‌های آتش فرو روند  
شعله‌هایی که من و آنها را دربر بگیرد  
و اگر مال شما بنده انگشتهایتان گاز بگیرد  
و دوباره تماشا کنید  
از آغاز تا پایان  
آنچه را که روزی وجود داشته است.

### ویسلاوا شیمبورسکا

در سال ۱۹۲۳ در کرنیک نزدیک پزنان به دنیا آمد و از هشت سالگی  
در شهر کراکو زندگی می‌کند و در همین شهر تحصیلات را در دانشگاه  
یاگیلونیان به پایان رسانده است. نخستین مجموعه شعر شیمبورسکا در  
سال ۱۹۴۵ چاپ و منتشر شد و بعد از آن تا حال با دقت و موشکافی و  
بی‌شتابی در زمینه شعر کار می‌کند و یکی از مشهورترین و پرخواننده‌ترین  
شاعران لهستان به شمار می‌رود. مجموعه شعرهای نمک (۱۹۶۲) و یک  
خروار خنده (۱۹۶۷) از کتابهای موفق اوست. شعرهای شیمبورسکا در سطح  
گسترده‌ای به زبانهای بیگانه ترجمه و در خارج از لهستان چاپ و منتشر شده  
است. وی در سال ۱۹۹۶ موفق به دریافت جایزه ادبی نوبل شد.

از چشم شن‌ریزه  
شن‌ریزه‌اش می‌نامیم  
اما خودش، خود را نه شن می‌نامد نه ریزه  
با بی‌نامی گذران می‌کند:  
عام یا خاص، باقی یا فانی، خوب یا بد.

□

نیازی به تماس و توجه ما ندارد  
خودش را قابل دید و لمس نمی‌داند  
واقعیت این است که افتادش روی هره پنجره  
تنها تجربه ماست نه او  
افتادن روی هره پنجره، برایش مثل افتادن در هر جای دیگری است  
بی‌اعتماد به اینکه پیش از این افتاده  
یا تازه در حال افتادن است.

□

پشت پنجره، چشم‌انداز زیبایی دریاچه است  
این چشم‌انداز اما نمی‌تواند خودش را ببیند  
موجودی است بی‌رنگ، بی‌شکل، بی‌صدا  
بی‌بو و بی‌هیچ درد و رنجی در این جهان.  
زرفای دریاچه، برای خودش بی‌زرفاست  
و ساحلش، بی‌ساحل.  
آب دریاچه برای خودش نه خیس است و نه خشک  
نه یگانه می‌کند خود را و نه چندگانه  
با موجهایی که می‌گردند گرد سنگهای نه بزرگ و نه کوچک  
می‌غزد، بی‌آنکه صدای خودش را بشنود.

□



و تمام اینها از آسمانی هستند که آسمان نیست  
آسمانی که در آن خورشید بی هیچ غروبی، طلوع می کند  
و محو می شود بی آنکه پشت ابر بی حالی پنهان شود  
و باد بی هیچ دلیلی جز وزیدن  
ابر را پراکنده می کند.

□

ثانیه‌ها، پشت سر هم می آیند  
اما این ماییم که آنها را می شماریم: یک، دو، سه  
زبان بیامی آوری است با پیامی فوری، که می گذرد  
اما این تنها تصور ماست.

□

شخصیتهای قابلی تشویقش می کنند که بشتابد  
با خبرهایی غیر عاطفی و غیر انسانی.

### شکنتجه

چیزی عوض نشده است  
جسم نسبت به درد حساس است  
باید نفس بکشد، بخورد و بخوابد  
پوستی ظریف دارد و خونی روشن زیرش  
با ردیفی از دندانها و ناخنها

استخوانهایش شکستی است و مفصلهایش گسستنی  
در شکنتجه دانش همه اینها را در نظر می گیرند

□

چیزی عوض نشده است  
جسم می لرزد همان طور که می لرزد  
پیش از بنیاد روم و پیش از آن  
در بیست و یک قرن پیش و پس از میلاد  
شکنتجه‌ها همانهایی اند که بودند

□

و این فقط زمین است که کوچک تر شده است  
و هر چه که اتفاق می افتد پشت همین دیوارهاست.

□

چیزی عوض نشده است  
و این فقط مردماند که زیاد شده‌اند  
جرمهای جدیدی پدید آمده است کنار جرمهای قدیمی  
جرمهای واقعی، تخیلی و گذرایی که هیچ کدام جرم شمرده نمی شوند اما  
همگی شان فریاد برانگیزند: فریادهایی که بازتاب طبیعی جسماند فریادهایی  
معصومی که بوده، هست و خواهد بود.  
آهنگشان اما بستگی به شدت درد دارد.

□

چیزی عوض نشده است  
شاید تنها مناسک، مراسم و رقصها  
با این همه هنوز تکان دستهایی که سپر بلا می شوند  
همان گونه‌اند که بود  
جسمی به خود می پیچد، تکان می خورد و رها می شود

از پا درمی آید و به زمین می غلتد و زانو بغل می کند  
جسمی که کبود می شود، ورم می کند و به خون می نشیند.

□

چیزی عوض نشده است  
جز خط مرزها، جنگلها، ساحلها، بیابانها و یخچالها  
و روح انسان، که میان این چشم‌اندازها سرگردان است  
می رود، برمی گردد، نزدیک می شود و دور  
بیگانه با خود و در حال گریز  
گاهی مطمئن از خود  
و گاهی نامطمئن

در حالی که جسم وجود دارد، دارد، دارد  
و جایی از آن خود ندارد.

### آنا شورشچینسکا (۱۹۰۹-۱۹۸۴)

در سال ۱۹۰۹ در ورشو به دنیا آمد و از زمان جنگ جهانی دوم به شهر کراکو  
رفت و در آنجا اقامت گزید. شورشچینسکا، افزون بر سرودن شعر به نوشتن  
نمایشنامه و کتاب برای کودکان نیز اشتغال داشت ولی از همان زمان انتشار  
نخستین مجموعه شعرش در سال ۱۹۳۰ به شاعری شهرت یافت، دو کتاب  
از کتابهای شعر او یا ناصهای «من زخم» (۱۹۷۲) و «سنگساز» (۱۹۷۴)  
که دربرگیرنده یکصد شعر کوتاه است، از جمله کتابهای پرفروش لهستان  
به شمار می رود. کتاب آخر یا «سنگساز» شورشچینسکا جزء جنبشهای  
جدید ادبی لهستان است و توسط مگس ج. کریسکی و رابرت کلوناری به  
انگلیسی ترجمه شده و به صورت کتابی دو زبانه منتشر شده است.

عشق بزرگ  
شصت ساله است  
و زندگی اش را  
بسیار دوست دارد

□

بازو در بازوی محبوبش  
قدم می زند و باد  
پریشان می کند  
گیسوان خاکستری اش را

□

آرام می شود اما  
با صدای محبوبش که می گویند  
همانند مرواریدی است  
هر تار موی تو.

سحرگهان

چه خوب اتفاق افتاد و  
چه خوب تمام شد  
سپاسگزارم، عشق من  
به خاطر این دو لذت و خوشی



□ اکنون

جانم پاک است و تنم آرام  
بی هیچ میل و خواهشی.  
مثل بیماری که تنگی نفس دارد  
اشتیاق شدیدی به هوا دارم و  
به خطرهای بزرگ  
و کارهای دشوار بشری

□

سرم به فکر کار است و دستم  
آفریده شده است برای کار کردن  
نه برای لذت بردن.  
توانايم

و می توانم مثل انسانی سالم و توانا  
سنگینی بار مسئولیتها را تحمل کنم.

### بان یوسلاف اوزوک (۱۹۱۳-۱۹۹۱)

در سال ۱۹۱۳ در خانواده‌ای روستایی به دنیا آمد و اغلب کارهای خلاقش  
دربره سرنوشته تراژیک روستاییان است؛ مثل تضاد با طبیعت، بی‌ثباتی  
زندگی کهن روستایی و سرگذشت اسطوره‌های مسیحی در رویارویی با  
باورداشتهای مدرن. از اوزوک علاوه بر بیست مجموعه شعر کتابهایی درباره  
نقد و نظریه ادبی نیز چاپ و منتشر شده است.

### سرودمزرعه

به جادمای نوردست رفتم  
و از خانه پدری‌ام دور افتادم  
با دستی چنگ‌انداخته به نیمی از جهان  
پس دیگر نمی‌توانم به دهکده برگردم.

□

اما بگذار کیبده‌های خاکستری بنوازندم  
در جایی نزدیک خط مرزی  
جایی که خرگوشهای خاکستری  
و باد وحشی می‌رقصند.

□

سالها بر من گذشته است و  
جنگها را دیده‌ام  
فرمانروایان و مدرسه‌ها را  
شعر بی‌آرام من اکنون  
روی میز قلمه متروک افتاده است

□

اما بگذار کیبده‌های خاکستری بنوازندم  
به جایی نزدیک خط مرزی  
جایی که خرگوشهای خاکستری  
و باد وحشی می‌رقصند.

دهکده‌های برای عروسی

آسمان مثل سینه کوچک کبوتر

آسمان مثل تخم سهره طلایی

آسمان مثل نوای سار

سبز آبی

اما کشتزارها مثل دریایی آفتاب‌خورده

جایی که گوزن جست و خیز می‌کند در گندم‌زار

مثل ماهی‌ای در دریایی از چاودار

و دهکده‌ دور از کوهستان

مثل زنجیر دوچرخه‌های

و زنبق مثل شعله فانوس دریایی در بارقه‌های طلایی

اما درختها ریشه دوانده‌اند تا ژرفا

مثل برکه‌های از شوربای سبز

اما علفها نیایشهایی تراویده

از لب بیدهای پژمرده

و دهکده‌ دور از کوهستان

با کلوخ‌شکنهایی که با ناخن کنده شده‌اند

به جای نرده‌ها و حصارها.

زنی تراشه‌های زیر قون را در هم می‌پیچد

تا در دستمال گردنی بگذارد

در کاهدانها، دهقانها ناله‌هایشان را هم آهنگ می‌سازند

تا بچرخانند گرداگرد علوفه خردکن‌ها

و زنبورهای وحشت‌زده می‌رقصند

مثل کلیسای لختی در عشاء ربانی

بالاخر از لک‌لکها چرخ می‌زنند

نوک سرخ هویچها

و ایستگاه فقیر و متروک پایین دهکده

با عصایی در دست می‌لنگد

مثل چوپانی خمیده از بیماری

□

اینجا سحرگاهان پر از بوی خوش شاهبلبله است

و شور از دسته‌های شبنم

اینجا معشوق مرد پنهان می‌شود تا شب

آسوده از چشم پسر بچه‌های دهکده

و مرد مثل شوهری خوب

پشته‌های از چاودار بر دوش می‌کشد

از پلکان تا اتاق زیر شیروانی.

اینجا، در این دهکده، به عروسی دعوتم کرده‌اند.

### نادنوش روزویج

در سال ۱۹۲۱ در رادومسکو به دنیا آمد و در طول جنگ جهانی دوم به  
عضویت نیروهای پایداری ملی درآمد. روزویج از زمان جنگ جهانی دوم به  
بغد به عنوان تأثیرگذارترین شاعر لهستانی به شمار می‌رود که سبک ساده



و بی‌آلایش او توسط گروه زیادی از شاعران نسل جوان مورد پیروی قرار گرفته است، از میان این شاعران نسل جوان تر معروف‌ترینشان «زیگنیف خربرت» است. در دهه‌های چهل و پنجاه میلادی عمده‌ترین نم شعرهای روزویچ را دغدغه امکان وجود هنر در عصر وحشت و جنگل تشکیل می‌داد. شعرهای وی در سطح گسترده‌ای به زبانهای بیگانه ترجمه شده است، که آخرین آنها ترجمه گزیده شعرهایش تحت عنوان «تأرامی» است که توسط «ویکتور کانتوسکی» به زبان انگلیسی صورت گرفته و به وسیله نشر نیویورکز در سال ۱۹۸۰ چاپ و منتشر شده است.

من ساختم

در شیشه قدم می‌زنم

در آینه‌های

که می‌شکند

□

در جهه یوریک

قدم می‌زنم

در این جهان خراب‌شده

□

خانهای می‌سازم

کاخی در بیخ

که در آن همه چیز

برای هجوم و محاصره آماده است.

□

تنها منم اما شگفت‌زده

بی هیچ اسلحه‌های

پشت دیوارها.

لحظه

سپیدارها همانند تاکها

نقره‌های کهن

آسمان ابرالود

شاید نیاز واقعی‌ام را

اینجا پیدا نکنم.

□

اینجا دختری است

که می‌گذرد

و در این لحظه

با حالتی بسیار قشنگ

در زمین یا هوا

کنار می‌زند گیسوانش را

که می‌غلتد روشن و آشکار

بر شانه‌های مغرورش.

□

کوهها

در خاکستری آسمان دود می‌کنند.

□

همین جا خواهم ماند

درست است

من به چیزی نیاز ندارم.

□

سایه‌ها

بر دیوارهای خانه‌های ساکت حقیر

و سایه‌های روشن

در مهتابی.

□

قلبم باز به تپش افتاده است

چرا که «ورونا»

محو و ناپدید می‌شود آنجا

غریب، مثل ستاره.

### زیگنیف خربرت (۱۹۹۸-۱۹۲۴)

در سال ۱۹۲۴ در لهستان شرقی متولد شد و در دانشگاه ورشو در رشته فلسفه به تحصیل پرداخت. نخستین مجموعه شعرش را به نام «زه خورشید» در سال ۱۹۵۶ چاپ و منتشر کرد و بعد از آن چهار مجموعه شعر دیگر از وی منتشر شده است که مهم‌ترین آنها کتاب «هرمس، سگ و ستاره» است که در سال ۱۹۵۷ چاپ و منتشر شد. خربرت علاوه بر سرودن شعر، نمایشنامه‌نویس بود و مقاله‌های زیادی درباره هنر و ادبیات نوشته است. وی در سالهای ۱۹۷۰ و ۷۱ در دانشگاه کالیفرنیا به تدریس ادبیات مشغول بود و بعدها به زادگاهش برگشت. شعرهای خربرت به زبانهای اروپایی ترجمه شده است.

انسان و طبیعت

خستگی‌ناپذیر است خطابه جهان

می‌توانم همه‌اش را از آغاز تکرار کنم

با قلمی که به ارث برده‌ام از غاز و هومر

با نیزه‌ای تقلیل‌رفته

که پیش روی اجزای جهان ایستاده است

می‌توانم همه‌اش را از آغاز تکرار کنم

با دستهایم، بی‌اعتنا به کوهها

و گلویم که ناتوان‌تر از چشمه است

شنها را به فریادرسی‌ام نخواهم خواست

و نه با آب دهانم به همدیگر خواهم چسباند استعاره‌ها را

و چشمهایم را به ستاره‌ها

و با گوشم نهاده بر سنگ

آرامش را

از دانه‌های سکوت بیرون نخواهم کشید

با این همه در یک سطر کلماتی زیاد گرد خواهم آورد

سطری بلندتر از تمام خطوط کف دستم

و نیز بلندتر از تقدیری که در خطوط کف دستم نهفته است

پشت سر خطی که می‌روید به روشنی

خطی که من را از سرنوشتم رهایی خواهد بخشید  
سطری راست، صریح و دلیر به اندازۀ عشقی پرتوان  
اما این سطر به سختی مینیاتورهای افق بود.

و صاعقه گلهها به غرش خود ادامه می دهند  
در خطابۀ علفها و ابرها  
و گروه آوازخوان درختها به آرامی زمزمه می کنند  
اعلامیۀ تخته سنگ را  
اقیانوس غروب را به خاموشی می سپارد  
و روزها، شبها را می بلعد  
و در گذر بادها  
نورهای جدیدی می درخشند  
و مه سحرگاهی  
پرده برداری می کند از روی جزیره ها.

مرثیه

اکنون که تنها میم  
می توانیم مثل دو مرد گفت و گو کنیم، شاهزاده  
گرچه تو دراز کشیده ای بر پلکان  
و نمی توانی ببینی چیزی جز مورچه های مرده را  
و جز آفتابی با پرتوهایی شکسته.  
من اما نمی توانم هرگز بدون خنده به دستهایت بیندیشم  
و اکنون که دستهایت  
مثل آشیانه های فروریخته بر پلکان افتاده  
و بی دفاع مثل پیش از این،  
پایان کار درست مثل همین است  
دستهایی جدا از هم  
شمشیری افتاده بر کنار و  
سری جدا از تن  
و پای سلحشوری که لیز می خورد

تشییع جنازات را به رسم سربازها برگزار می کنند  
بی آنکه سربازی کرده باشی  
تنها مشایعت کنندۀ منم  
با آشنایی مختصری که داریم  
نه شمع در کار است و نه سرودی  
تنها صدای شلیک توپهاست و ترکش گلوله ها  
که خش خش کنان کشیده می شوند  
بر سنگ فرس کلاه خودها و چکمه ها  
و اسپهایی که توپها را حمل می کنند  
و صدای طبلها و طبلها  
چیزی از این باشکوه تر نمی شناسم  
و اینها مشقهای نظامی من اند  
پیش از آنکه فرمانروایی ام را آغاز کنم  
کسی باید یقه شهر را بگیرد و اندکی تکانش بدهد.

□

به هر حال باید بمیری، هملت  
تو برای زیستن ساخته نشده ای  
تو به هوسهای زلال ایمان داشتی  
نه به اندام گلی انسان  
همیشه دیگران سرزنش می کردی  
انگار که شاخ گولهای افسانهای را شکسته ای  
تو تنها هوارا می جویدی تا بالا بیاوری  
نه انسان را می شناختی  
و نه حتی بلد بودی نفس بکشی.

□

اکنون آرامش با توست، هملت  
آنچه را که باید انجام بدهی، انجام دادی  
و آرامش با توست  
و آنچه مانده سکوت نیست ولی از آن من است.  
تو آسان ترین راه را برگزیدی و یورش دقیق را  
اما مرگ حماسی قابل مقایسه با تماشای ابدی نیست  
نشسته بر صندلی پارک، با سیبی سرد در دست  
با چشماندازی از تپۀ مورچگان و عقربکهای ساعت دیواری

□

خدا نگهدار، شاهزاده  
طرح خدمتگزاری با من است و  
فرمانروایی بر گناها و بدکارها  
و نیز باید نظام زندانهای بهتری بنا کنم  
تو درست می گفتی، زندان است دانمارک.  
من کارهایم را شروع می کنم  
امشب ستاره های به نام هملت، متولد شده است  
که هرگز نخواهیم دیدش  
آنچه من بر جای خواهم گذاشت نیز  
هم ارزش تراژدی نیست.

□

لازم نیست به همدیگر احترام بگذاریم و یا بدرود بگوییم  
تا زیر سلطۀ جانوران به سر می بریم  
چه کاری ساخته است  
از دستهای آب و این کلمات  
چه کاری ساخته است، شاهزاده؟

#### نادنوشتن نواک

در سال ۱۹۳۰ در یکی از روستاهای لهستان به دنیا آمد و به همین دلیل  
شعرهایش سرشار از تصویرها و چشم اندازهایی روستایی است. به طور کلی  
تمام مجموعه شعرهایی که نواک بعد از سال ۱۹۵۳ چاپ و منتشر کرده پر  
از تصویرهایی است از زندگی و فرهنگ مردم روستا و کودکان روستایی،  
همراه افسانه ها، اسطوره ها و باورداشتهای کهن که با بینش و زبانی کودکانه  
در قالب شعر ارائه می شوند. نواک شاعری است که «چسلاو میلوش» او را

«سوررئالیست روستایی» نامیده است. نواک علاوه بر سرودن شعر، رمان نیز می‌نویسد و از میان رمانهایش می‌توان از داستان و ترانه‌های قبیلهٔ بیگانه نام برد که در سال ۱۹۶۲ چاپ و منتشر شده است.

### زبور عشق

کنارت ایستاده‌ام  
و اسبها با شیهه‌های بلند  
از رودخانه می‌گذرند  
از سحرگاه علف‌آفرین فرو می‌ریزد علف  
و به جای توکاهای سوزان  
درخت‌های میوه بر بهشت حکومت می‌کنند  
و سیب می‌نشانند بر شاخه‌های جوان.

□

### کنارت ایستاده‌ام

قایلی کنار قایلی  
و هابیل اینک کشته شده و سوزانده شده است  
برگردن تو  
و برگردن من  
مدالی آویخته است که بر آن  
خاکسترهای بیل را نشانده‌اند

□

### کنارت ایستاده‌ام

شمشیری کنار شمشیری  
و بین ما، باقی مانده سرنوشتمان:  
خارهای علف  
و آسمان زمین  
مغل ساده‌ترین عروسک‌هایی است  
که به آدم‌های باستانی داده‌اند  
تا با آن بازی بکنند.

### یژی خارا سیمویج

در سال ۱۹۲۳ متولد شد و ساکن شهر کراکو است. شاعری است مردمی و شعرهایش خوانندگان فراوانی دارد. از میان مجموعه شعرهای منتشر شده خارا سیمویج می‌توان از کتاب «تبارشناسی سازها» نام برد که در سال ۱۹۵۹ چاپ و منتشر شده است که کشیشف پندر تسنکی روی آنها آهنگ گذاشته است. گزیده‌های، از شعرهای وی در سال ۱۹۶۷ تحت عنوان «گزیده اشعار» چاپ و منتشر شده است که در برگیرنده شعرهای بلند اوست. در شعرهای خارا سیمویج ستایش از شهر کراکو و زیباییهای آن جایگاه ویژه‌ای دارد. گرچه گروهی شعرهای او را ابتدایی و بیجه گانه می‌نامند ولی «میلتوش» او را شاعری سوررئالیست می‌داند. با این همه شعرهای خارا سیمویج دلهره‌ها و لگرنیهای شاعر را به نمایش می‌گذارد.

تمثال کهنه سینمایش را صاف می‌کند  
و بعد

صدای زنگ اجاق بلند می‌شود

و بعد

بانگ کتری

آن گاه

میز ساز و برگش را بر تن می‌کند

و صندلیها به راه می‌افتند

قهوه جود می‌کند

و روز نو

تیغ از نیام بیرون می‌کشد.

### کهن سال

چتر کهنه غمگین

نگاه می‌کند

با چشمهای آبی رنگ و رو رفته‌اش

زانورده و مایوس

در گوشه‌ای پر از کتاب اتاق.

اکنون اما

با خوابهایش پیوسته

تاشده زیر سقف

با پوزهٔ سگی‌اش

□

وقتی دیدمش

هنوز، باز بود

چتر کوچک صورتی رنگ

با گل دکمه‌های شاگل

اما از سوراخ ریه‌هایش

سیمهای سیمین دنده‌هایش

به روشنی

به چشم می‌خورد.

### او الیسکا

شاعره جوان لهستانی در سال ۱۹۴۵ در کراکو به دنیا آمد و در آکادمی هنرهای تجسمی کراکو به تحصیل پرداخت و از سال ۱۹۶۹ به عنوان ویراستار شعر در انتشارات «ویدانگتو» مشغول کار شد. بین سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۸ پنج مجموعه شعر چاپ و منتشر کرد و گزیده‌های از این پنج مجموعه را نیز تحت عنوان «خانهٔ نوجوانی ترانکوئیل» در ۱۹۷۹ (توسط انتشارات ویدانگتو) منتشر ساخت و در همین سال نیز برنده جایزهٔ ادبی «راپرت گریو»ی انجمن قلم لهستان شد.

### لحظت موعود

سنباط کرک‌الود

ناگاه حرفی دارد انسانی با من

### برخاستن از خواب

پیش از همه



و پروانه‌ای که پرواز می‌کند کنارم  
ابتدا اتفاقی نیست.

پرنندگان با چشمان کسی که می‌شناسم  
نگاهم می‌کنند

صدای برفکها هشدار می‌دهند  
از وقت کشیهایم  
و سکوتی را که از منقار جفدها فرو می‌چکد  
خوب می‌شناسم

پشت میله‌های قفس  
همه اخم و تخم شیرهای خسته  
برای انسانهاست  
و آزادی سگهایی که  
زل زده‌اند بر چشمانم  
با اطمینان همه ملیتها

زوزه گرگ

خودکشی شب‌پره  
همه و همه نشانهای است  
از اینکه یکی از عزیزانم نیاز به کمک دارد  
لحظه موعود  
ناگهان فرارسیده است  
و قلبم می‌تپد و می‌کوبد  
بر باد سردی که می‌وزد.

دشمنان خوابیده

وقتی دشمنانمان به خواب فرو می‌روند  
به شگفتی مان وا می‌دارد وضعیت پشت جبهه‌ها  
با دروازه باز جمعهمها و  
پل متحرک پیشانیهای  
که پایین است و آزاد برای عبور و مرور

پلی که از آن می‌گذرد

کامیونهای پر از گوشت تازه وجدان و  
جعفری سبز اندیشه  
و کلوچه‌های تخیل یخ‌زده.

سحرگاهان

پیمان عدم تجاوز امضا می‌کنیم  
با آنان.

آدام زاکایفسکی

(Adam Zakajewski)

متولد ۱۹۴۵، از شاعران، نویسندگان و مقاله‌نویسان مطرح لهستانی و از  
چهره‌های سرشناس نسل ۶۸ ادبیات لهستان است که فعالیت ادبی‌اش را

با چاپ نخستین تجربه‌های شاعرانه در سال ۱۹۷۲ آغاز کرد. تا کنون پنج  
مجموعه شعر از وی چاپ و منتشر شده است و گزیده‌ای از شعرهایش نیز  
با نام «در پله برقی» به زبان انگلیسی ترجمه و توسط نشر فیبر، استروس و  
گیروکس چاپ و منتشر شده است.

پله‌برقی

چقدر بی حرکت می‌ایستند بر پله برقی  
این تندیسهای همکار ناآشنای من  
آیا تو نیز بین همینهایی؟

چقدر آرام بالا می‌روند

بدون تلاش و خستگی  
پایین ترا ما  
شهری که هیچ کس فتحش نخواهد کرد  
چرا که دیگر امروزها کسی شهر را محاصره نمی‌کند  
سرنوشت همه مشخص است  
و این قهرمانان کمبودی از پیشینیان خود ندارند.

خورشید در مسیر همیشگی خود در حرکت است

و گرمی صورتی‌رنگ، افق را پوشانده است  
خیابان مثل قوطی حلبی خالی گسترده  
و مردم آوازهایی همانند می‌خوانند  
اما نه فرمایشی.

پله‌ها مثل جنگل کاج رشد می‌کنند  
چرا در شهرهای پیروز سنگ‌اندازی می‌کنند  
جمعهمها را به آتش می‌کشند  
خنده‌ها، زمزمه‌ها و اهاتها کافی است.

چه بی تابانه رشد می‌کنند پله‌ها

و نوجه‌ها بدل به پروانه می‌شوند  
و شبهای «بار تلمو» فقط پنج دقیقه طول می‌کشد  
و بی هیچ خون و خون‌ریزی  
دلیریه‌ها به آرامی نابود می‌شوند.

به جمعیتی که از پله‌های برقی بالا می‌روند می‌نگرم:

چقدر چهره، چقدر گونه

چقدر امید، آرزو و دستهای در هم گره‌خورده  
در مردمک محذب چشمها  
نور و سایه یکدیگر را قطع می‌کنند.

چقدر چهره، چقدر دست

و تنها یک تصور و خیال.

در آن بالا کسی در انتظار ما نیست

مایی که قبلاً رسیده و پیاده شده‌ایم.  
کیوترها به خاطر دانه می‌جنگند  
و گنجشکها نامه‌ای می‌نویسند به فرمانروا  
به خط هیروگلیف  
و فرمانروا مثل باد می‌خندد.





در شهر پزنان متولد شد و در دانشگاه «آدام نیکویچ» به تحصیل پرداخت و از سال ۱۹۸۱ در دانشگاه «هاروارد» به تدریس ادبیات لهستانی اشتغال دارد. بارانچک افزون بر سرودن شعر، در زمینه نقد ادبی فعالیت دارد و نیز شعر شاعران برجسته قرن نوزدهم و بیستم انگلیسی را همراه با شعرهایی از شکسپیر به زبان لهستانی ترجمه کرده است.

### سه مجوس

شاید درست پس از آغاز سال نو بیایند  
مثل همیشه  
صبح اول وقت.

### صدای زنگ در

از رختخواب بیرون می کشد  
گیج مثل نواز دی  
در را باز می کنی  
و جلوی چشمانت ستاره های می درخشد  
و سه مرد وارد می شوند.

### یکی از این سه نفر

تو را به یاد هم شاگردی دوران کودکی ات خواهد انداخت  
(چه دنیای کوچکی!)  
هیچ تغییری نکرده است  
جز اینکه سیل در آورده است و  
شاید هم کمی چاق تر شده است.

### وارد می شوند

### مردها وارد می شوند

طلایی ساعت هایشان می درخشد  
در هوای خاکستری سحرگامی  
و دود سیگار هایشان اتاق را پر می کند  
مثل بوی خوش عطر  
به یاد می آوری آنچه را که گم کرده ای  
صمغی است زرد - قهوه ای و تلخ.  
با پاشنه پایت

کتایی را به زیر تخت هل می دهد  
تا مبادا که ببیندش.

### مهم نیست که این صمغ چیست

روزی خواهی فهمید.  
می گویند باید با ما بیایی و تو می روی.  
برقی سفید است آیا  
فیاتی سیاه است آیا؟  
دنیای گسترده ای نبود این آیا؟

در سال ۱۹۵۳ متولد شد و از معروف ترین شاعران نسل جدید لهستان است که از اوایل سال ۱۹۸۰ در شعر معاصر لهستان مطرح شده اند. تا کنون چهار مجموعه شعر از وی چاپ و منتشر شده است.

### جهان

کامل و قسمت ناپذیر  
جهان از جایی آغاز می شود  
که دستهای من به پایان می رسد.

### همین که پشت پنجره می ایستم، می بینمش:

مناره های سبز «اسکا لکاوواول»  
گنبد مقدس  
تپه های آبی سیر  
تپه های دیگری که شهرها اشغالشان کرده اند  
و هنوز، باز شهرهایی دیگر:  
در جلگه های گسترده تا دریا  
- دریایی که پشت سرش دریای دیگری است -  
قله های قهوه ای تند  
گذرگاه های کوهستانی، جاده ها  
و خانه های مردم - نه مثل خانه من.  
هوایی که دهان، ریه ها و خونم را پر می کند  
- البته برای لحظه ای -  
سهام من از هوایی است که جهان را آکنده است  
و غیر قابل قسمت.

### می بینمش.

می دانم که همان جاست  
درست در دسترس من  
در دسترس سرانگشتان من  
و در هرم نفسهایم:  
بقیه، دیگر فاصله ای طولانی است  
از چشم اندازی ناتمام  
پراکنده در ذهن و قلم.

### پس درست در دسترس

تنها چند قطعه آن طرف تر  
در میدان شلوغ پهناور شهر  
برادرم  
پنرم را با تیر می کشند:  
اینجا، جلوی سرانگشتان من  
درست مثل همین  
نه ناله ای، نه فریادی  
مثل همین.

